

شهيد مسعود غلامى سملی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۶/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۰۷/۲۸
محل شهادت	مربوان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

زندگینامه شهید

اسمش مسعود بود، مادرش این نام را دوست داشت قبل از به دنیا آمدنش مادرش دو پسر و یک دختر داشت. متولد مسعود در سال ۱۳۴۶ شور و شوقی تازه در میان خانواده ایجاد کرد. او در برازجان متولد شد و بسیار آرام و پخته بود. با پشت سر گذاشتن دوران کودکی و رسیدن به مدرسه جنب و جوشش روز به روز بیشتر شد. با حرص و ولع درس می خواند. تا این که دوره ابتدایی را با معدل بالا تمام کرد. مسعود شب و روز خود را در بسیج و مسجد نزدیک مزار شهدا می گذرانید. کمتر در خانه دیده می شد. تا نیمه های شب در مسجد می ماند و با دوستان خود بحث و گفتگو می کرد. هنگامی که عزم رفتن به جبهه را کرد تصمیم گرفت که از والدین هم اجازه بگیرد و والدینش با تشویق روانه اش کردند. موقع رفتنش به مادرش سفارش کرد که دو هزار تومان نذر شاه ابوالقاسم کرده ام که شهید شوم، اگر شهید شدم نذرم را ادا کن. مسعود عاشقی بود که سرپایش را عشق به شهادت پر کرده بود. مگر نگفته اند که اگر عاشق شدی، اگر آدم شدی این دنیا با این همه فراخی برایت تنگ می شود.

همه به تن غریبند و من به جان غریبم
همه در سفر غریبند و من در حضر غریبم

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب و بنیان گذار انقلاب اسلامی و خانواده شهدا □ و به خصوص شهدای گلگون کفن دشتستان وصیت نامه خود را شروع می کنم. اولین وصیتی که دارم این است که به پدر و مادرم بگویید برای من گریه نکنند بلکه خوشحال باشد. که امانتی را که به خدا سپرده بودند صحیح و سالم تحویل او دادند. وصیت دیگری دارم که حتماً مرا در برازجان در قطعه شهدا □ به خاک بسپارید. وصیت دیگری که دارم این است که به برادرانم بگویید که راهم را ادامه دهند و خواهرانم نیز زینب گونه راهم را ادامه دهند و امام را یاری دهند و نگذارند خون شهیدانی که در راه خدا کشته شده اند پایمال شود. من دیگر وصیتی ندارم به امید پیروزی هر چه بیشتر رزمندگان اسلام در جبهه های حق علیه باطل.

و من الله توفیق

خاطرات

«پرواز به سرزمین نور»

دوره آموزشی او به مدت ۳۰ روز در جهرم بود. در یکی از روزهای ماه رمضان مادرش تصمیم می‌گیرد که با پدر مسعود به جهرم بروند تا پسرشان را ببینند. وقتی به آن جا می‌رسند مسعود را می‌بینند که ماشینی پر از هندوانه را خالی می‌کند. ناگهان چشمش به مادرش می‌افتد. می‌گوید: مادر برای چه آمدی؟ مادر می‌گوید دلم طاقت نیاورد. خواستم بیایم ببینمت بیا برویم خانه. ولی او بدون توجه به دلسوزی‌های مادر بعد از خالی کردن ماشین آنها را سوار همان ماشین می‌کند و می‌گوید بروید.

«روایت مادر»

مسعود بسیار دلسوز بود وقتی مریض می‌شدم، موتور می‌آورد درب اتاق سوالم می‌کرد. می‌گفت: اصلاً راه نرو، من خودم سوار موتور می‌کنم و هر جا خواستی می‌برم. این حرفهایی است که در جان مادر هنوز زنده است. کتابهای درسیش را همراه خود برده بود تا تجدیدی هایش را بخواند و امتحان بدهد. مسعود با بچه‌های ثروتمند اصلاً نمی‌گشت. می‌گفت آنها غم ندارند. دوستانش همگی از خانواده‌های فقیر بودند. وقتی پولی به او می‌دادیم که لباس یا کفشی برای خودش بخرد می‌گفت: من لباس و کفش نو نمی‌پوشم و جلوی دوستانم بروم. آنها فقیر هستند و من هم باید مثل آنها باشم. پولش را جمع می‌کرد و برای آنها لباس می‌گرفته، تنها به فکر خانواده‌های فقرا بود. سعی می‌کرد از حال و روز آنها با خبر شود و با آنها همدردی می‌کرد. مشکلاتشان را با گوش جان می‌شنید و تا آن جا که می‌توانست به آنها کمک می‌کرد. بسیار وارسته و پرهیزگار بود. به تفنگ بسیار علاقه داشت. دوست داشت همیشه تفنگ در دست داشته باشد. به اهل بیت (ع) بسیار علاقه داشت، خصوصاً نام امام خمینی (ره) را بسیار می‌گفت و بسیار از او تعریف می‌کرد.

«روایت پدر»

مسعود طرز کار با همه اسلحه‌ها را یاد گرفته بود. بعد از دوره آموزشی از جهرم به کرمانشاه و سپس به امیدیه و از آن جا به بانه و مریوان کردستان می‌رود. در شب ۱۳ ماه محرم ۶۲ در عملیات والفجر ۴ در صف جلو با انفجار مهمات آرپی‌جی سر تا پا می‌سوزد. و اینگونه مسعود ۱۶ ساله به آرزویش رسید. شدت جراحات مسعود آن قدر زیاد بود که چند لحظه بعد روح پاکش به ملکوت اعلیٰ پیوست. بعد از گذشت ۳ روز از شهادتش جسد او را زیر برفها پیدا کردند.

کتاب عشق را اگر ورق زنی به آب زر نوشته اند نامشان
نماز عشق را اگر به پا کنند امام عصر می‌شود امامشان
«بدون تو آسمان دلم ابری است»

مادرش از روزهایی که مسعود در زیر آسمان آبی نفس نمی‌کشید، و پیکر پاکش به خانواده اش نرسیده بود. سخن می‌گوید: من آن روزها چنان بی‌قرار شده بودم. چنان هول و هراس سرتاسر جانم را فرا گرفته بود که نمی‌توانستم در خانه بند شوم. خود را به در و دیوار می‌زدم. مثل این که نفس کم آورده بودم. انگار تکه‌ای از قلبم را بریده بودند. سرانجام در ۱۸ محرم سال ۶۲ علت این همه بی‌قراری‌هایم را متوجه شدم. آن روز از بنیاد شهید خبر دادند که پسران شهید شده و چند روز است در بیمارستان برازجان است. همه فامیل می‌دانستند جز من و پدر. شگفتیم خدایا شکر که به من توفیق دادی و مرا لایق دانستی که مادر شهید شوم. در ۱۹ ماه محرم الحرام ۶۲ مراسم تشییع پیکر پاک نه‌تن از شهدا □ در برازجان انجام گرفت که یکی از بی‌سابقه‌ترین مراسم

تشیع جنازه در آن مدت بود. یکی از آن پیکر های پاک نیز مسعود سملی بود که بعد از آن باید مادرش نذرش را ادا می کرد. در وصیت نامه خود نوشته بود: «راهم را ادامه دهید . نگذارید خون شهدا پایمال شود.»

در یکی از نامه هایش نام چند هم‌رزم خود را که با هم اقوام هستند برای اطمینان و قوت قلب والدینش می نویسد: پدر و مادر عزیزم، من حالم بسیار خوب است. این جا خیلی خوش می گذرد راستی نصرالله رزم آور، اسفندیار قائم، علی و غلامحسین رئیسی و حیدر پیش من هستند، دلتان اصلاً فکر من نباشد.

(دعا کنید.)



سامانہ جامع سرداران و دوحہ ششمیہ استان بوٹھر